

هو العليم

# لزوم توجه سالک به زمان حال و عدم توجه به گذشته و آینده

شرح حدیث عنوان بصری - کیفیت تغذیه در مکتب عرفان - جلسه ۲۰۵

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی  
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين.

اگر نظر شریف رفقا باشد، در مجلس قبل بخشی از توصیه‌های امام صادق علیه‌السلام را که درباره کیفیت تغذیه داشتند، عرض شد و تتمه آنها موکول به مجلس آینده شده بود؛ البته در طول این مدتی که رفقا و دوستان با مرحوم آقا رضوان الله علیه ارتباط داشتند از نحوه سخنان ایشان و تصرفات ایشان، کیفیت قضیه به دست آمده بوده، و همین‌طور راجع به این قضیه در طی جلساتی که برگزار شده، چه به صورت عموم یا غیر عموم، مطالب و قضایایی به عرض دوستان رسیده است.

بنده دیدم که اگر راجع به این قضیه بخواهیم کمی بیشتر صحبت کنیم و مطلب را گسترش دهیم شاید نسبت به مطالب بعد قدری تأخیر واقع شود و آن قدر هم مسئله در آن حدی که باید مطرح باشد ناگفته نیست؛ امشب نکاتی را از ماحصل مطالبی که در این زمینه هست خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم تا اینکه امشب یا در جلسه دیگر این مسئله و مبحث تمام شود و به مطالب مهمتری که در فقرات دیگر است برسیم.

یک معیار کلی بنده خدمت رفقا عرض کردم و این هم بر آن اساسی است که خود حقیر از بزرگان شنیده بوده و روش آنها را در این مسئله دیده بودم و آن این است که در سیر و سلوک و حرکت الی الله آنچه که باید مورد نظر باشد، این است که روح و نفس راکب هستند و بدن مرکب، جای این قضیه نباید تغییر پیدا کند؛ یعنی روح مرکب شود و بدن راکب! مشخص است که کمالاتی را که خدای متعال در این دنیا برای ما مقدر کرده است به واسطه ارتباط نفس با بدن حاصل می‌شود و اگر غیر از این بود نیازی به آمدن در این دنیا نبود، آدم در همان عالم برزخ و مثال متوقف می‌بود و دیگر این نشئه مادی و این نشئه جسمانی ضرورتی برای تکامل نداشت. خوب مشخص است که آمدن در این دنیا روی حسابی بوده روی غرضی بوده، روی یک غایت و هدفی بوده است و خداوند که حکیم علی‌الإطلاق است قطعاً یک امری را بدون سبب و هدف و بدون غایت مقصود ایجاد نمی‌کند.

فلهذا نفس آمدن در این دنیا، خود دلیل بر این است که باید آن فرد به این دنیا بیاید؛ یعنی هیچ نیازی نیست که ما به دنبال مقدمات و برهان و امثال ذلک برویم که چقدر در این دنیا هستیم؟ آیا سی سال هستیم؟

نمی‌آمدیم چه‌طور می‌شد؟ یا اینکه عمر ما شصت سال است، هفتاد سال است، پنجاه سال است؟ همه اینها در تحت این قاعده قرار دارند. همین که ما و شما در این دنیا آمدیم یعنی کمال ما مترتب بر آمدن بوده و آلا نمی‌آمدیم؛ خوب بله در اینجا هستند بعضی‌ها که کمال را به نحو دیگری طی می‌کنند. ممکن است یک نفر بیاید در این دنیا پنج سال بماند، او پنج سال از این دنیا را نصیب داشته، این بچه پنج ساله از دنیا می‌رود و بقیه راه کمال خود را به همان کیفیتی که اگر در این دنیا بود طی می‌کرد، در آن عالم دیگر طی می‌کند.

این‌طور نیست که هرکس می‌رود در آن دنیا از اولیاء خدا بشود؛ یعنی همین بچه اگر در این دنیا بود و شصت سال عمر می‌کرد، پنجاه سال عمر می‌کرد، هفتاد سال عمر می‌کرد، به چه کمالاتی می‌رسید و چه ملکاتی را کسب می‌کرد و چه خصوصیاتی را بدست می‌آورد، در همان دنیا بر همین اساس حرکت می‌کند و به آن نقطه‌ای که می‌باید برسد در آنجا می‌رسد.

بنده در این زمینه مطالب و مسائلی را از بزرگان شنیدم که هیچ جایی برای اعتراض نیست، که این فرد چرا کم در این دنیا بوده است، آن فرد چرا زیاد بوده؟

یکی از افراد که مرد بسیار خوبی بود، مرد میان‌سالی بود، آمد خدمت آقا، چهار ماهی بیشتر خدمت ایشان نبود، سنش هم حدود چهل هنوز نرسیده بود تا حدودی که بنده یاد دارم ما در تهران بودیم، ایشان هم در تهران بودند و برای کسالتی آمده بودند، ظاهراً کسالت چشم بود که چشمشان دچار پارگی شبکیه (دکولمان) شده بود، ایشان بعد از اینکه از بیمارستان آمده بودند و چشمشان هم عمل شده بود، این شخص به رحمت خدا می‌رود، صبح برای نماز بیدار می‌شود و بعد احساس درد می‌کند، سوار ماشینش می‌شود می‌رود بیمارستان، در همان جایی که نشسته بوده تا پزشک بیاید و معاینه کند، به رحمت خدا می‌رود. خیلی ایشان متأثر شدند و ما را فرستادند و گفتند: شما بروید و در تشییع و تدفین شرکت کنید. وقتی که برمی‌گشتم (این عبارت را بنده فراموش نمی‌کنم) ایشان فرمودند: خوشا به حالش چه سریع آمد و بارش را بست و رفت و بقیه راهش را در آنجا ادامه خواهد داد، خوش به حالش، ما چه می‌خواهیم؟ ما هم همین را می‌خواهیم، خیلی سریع آمد و بارش را بست و رفت.

این که در اینجا می‌گویند: "بقیه راهش" یعنی چه؟ یعنی ما از اینجا داریم کنترل می‌کنیم، خلاصه ما از اینجا داریم پیچ را سفت می‌کنیم و شل می‌کنیم، درس می‌گذاریم، کلاس می‌گذاریم، خلاصه آنها ما را به حال خود تنها نمی‌گذارند، خیال نکنید آنجا رهایمان می‌کنند، قضیه تمام شده! نه، آنجا هم کارمان دارند، آنجا هم کلاس و درس و بحث و از این حرفها است؛ و خوب واقعاً خوشا به حالش که برد. در عین حال افرادی هم بودند که چهل سال در خدمت ایشان بودند و یا بیشتر و وقتی که از دنیا رفتند، ایشان فرمودند: اینها طرفی نیستند. خب این هم یک حرف است، اینها طرفی نیستند.

ببینید مسئله به کم و زیادی نیست، مسئله به آنچه دارد می‌گذرد نیست، اینجا چه دارد می‌گذرد؟ سیاهی لشکر فایده‌ای ندارد، آمدن و رفتن زیاد فایده‌ای ندارد. فقط شنیدن کلمات بزرگان تنها عامل برای حرکت نیست، مصاحبت با آنها فقط، علت تامه برای سیر و ارتقاء و رشد نیست. آنچه که هست اهتمام یعنی همت گماردن و پای کار بودن است. تا چه قدر پای کاری؟ تا چه قدر پای کاری؟! تا چه قدر مسئله را باور کردیم؟ تا چه قدر نسبت به مطالبی که گفته شده ترتیب اثر دادیم؟ این مسئله است!

حالا آدم بیایید و بروید و عمری از او بگذرد، کم کم پا به سن بگذارید. بله! ایشان چهل سال در خدمت بزرگان بودند و در خدمت اولیاء بودند. ریشش سفید شود، قدش خمیده شود و آن وقت در آن سالهای آخر وقتی مرحوم آقا راجع به یک مسئله ارث، حکم شرعی و فتوای خود را بیان کنند، شخص بلند شود با چندین نفر از دوستان بیاید در حوزة و بیوت آقایان بگردد ببیند اینها چه می‌گویند؛ ببینید این هم شد یک شاگرد!! خوب نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که ایشان می‌گوید: شما را به خیر و ما را به سلامت، این هم نتیجه‌اش.

این قضیه به باور انسان و اهتمامی که انسان نسبت به مطلب دارد، به این مسئله برمی‌گردد، لذا اگر این مرد، این مرد نیکو فرجام به جای چهار ماه، یک هفته پیش آقا می‌آمد، همین بود. حالا چهار ماه خیلی زیاد است، یک ساعت می‌آمد. حرّ چند ساعت پیش امام حسین آمد، نبود دیگر، نبود که هیچ، اصلا آمد جلوی حضرت را گرفت، مانع شد. تمام قضایای کربلا زیر سر حرّ پیش آمد، اگر او نمی‌آمد مسئله جور دیگری بود، مسئله جور دیگری بود، اوضاع به این نحوه نبود.

اولیاء این بودند، اولیاء هیچ وقت درب منزلشان را نبستند به روی کسی، چرا؟ چون آنها دیگر بشر نیستند که بخواهند در تحت حبّ و بغض و نفس و نفسانیات قرار بگیرند. این ما هستیم، حالا بین حسابت را می‌رسم! پارسال این کار را کردی حالا ما هم تو را در آب نمک می‌گذاریم و پرونده را یک روزی تحویل می‌دهیم! نمی‌دانم، دو سال پیش سر فلان قضیه این کار را کردی! حالا صبر کن ما هم به جایی می‌رسیم... بالآخره گذر پوست به دباغی می‌افتد! ولی آنها اهل دباغی و پوست و پوست کردن و در بستن نبودند، اصلا در این قضایا قرار ندارند!

اولیاء مظهر اسماء جمالیة و جلالیه حق‌اند، در قالب بشری قرار ندارند؛ لذا وقتی که حرّ پیش امام می‌آید، اصلا مانده چه کند؟ مگر عمر سعد نگفت که یقین دارم با این کار خودم وارد جهنم می‌شوم، یقین دارم! (خوب همین یقین را هم حرّ داشت) ولی در عین حال از حکومت ری و حکمرانی ری نمی‌توانم بگذرم. خوب حرّ هم در روز عاشورا همین طور بود، خود را بین بهشت و جهنم دید، مخیر دید؛ یعنی همان اعتقاد، همان باور که در اینجا بود، در آنجا هم بود! همان که در آنجا بود، در اینجا هم بود! همان اعتقاد بود، یک نفر آمد به آن اعتقاد

و باور ترتیب اثر داد؛ البته بله، بودند آنجا بعضی که فریب هم خورده بودند ولی آنها که خودشان اصل قضیه بودند مثل عمر سعد و امثال ذلک دارد می گوید: می دانم با این کار وارد جهنم می شوم.

نمی دانم چه طور کسی می تواند جهنم را باور کند و بعد بلند شود همچین کاری را بکند! ولی شما ببینید این نفس به نحوی است که حتی تصور جهنم، تصور آتش و عقاب آخروی هم نمی تواند مانع رسیدن به امیال او شود!! خدا به داد برسد، خدا به داد آدم برسد که وقتی آدم بیفتد به پای نفس، به پای آنانیت، تمام باورها را کنار می گذارد، یعنی می آید چشم را می پوشاند، خب حالا ... خب حالا ببینیم چه می شود ...

حر آمد روی این باور ایستاد: قضیه تمام است، این پسر پیغمبر است گناهی نکرده است، چه گناهی کرده که ما باید الآن او را به قتل برسانیم. آمد پیش عمر سعد گفت: حقیقتاً می خواهی بجنگی؟ گفت: پس این سی هزار نفر را برای چه اینجا آوردم؟! گفت: من باور نمی کردم، خیال می کردم حالا می خواهی فقط فشار بیاوری! فرض کنید این حسین بن علی یک قضا یا و یک لشکری ببیند، هم او یک مقدار پایین بیاید و هم یزید یک مقدار پایین بیاید. بالأخره مسئله به یک قسمی تفاهمی تمام شود!! حالا یا تبعید کنند یا حکومت یک جایی را بدهند، با هم دیگر تفاهم کنند، نمی دانستیم قضیه جدی است!!! مسئله جدی است! حالا که جدی است، پس مسئله من هم جدی است. حالا که قضیه من جدی است، پس من نمی توانم شوخی کنم و بگویم: حالا رهایش کن. نه، از این حرف ها نداریم!

به طرف سیدالشهدا آمد، چقدر؟ یک ربع، بیست دقیقه آمد، آن دریای رحمت الهی هم آنجا ایستاده و کاری به این حرف ها ندارد، فقط ایستاده و نگاه می کند ببیند در این قلب چیست؟ تا الآن هر کاری کرده کرده، الآن چیست؟ الآن داخل قلب چه می گذرد، قبلاً فلان کار را کرده، بسیار کار غلط و اشتباهی کرده، خوب کرده دیگر، حالا چه کار کنیم و این عجیب است ... این خیلی برای ما بشارت است! خیلی از دوستان هستند، افراد هستند، حالا غریبه یا آشنا: آقا ما در جوانی این طور بودیم، این کار را کردیم، هر چه در نظر بیاورید را انجام داده ایم، آقا این طور آقا آن طور، خوب به الآن چه مربوط است!؟

امشب شب شب شب است، بیست و یکم ربیع الأول هزار و چهارصد و سی و چهار در قم حرم اهل بیت در جوار حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها. امشب که شب شب شب است، حکم خودش را دارد، به دیروز ارتباطی ندارد، به فردا ارتباطی ندارد، به سال قبل ارتباطی ندارد، هیچ ارتباطی ندارد، الآن ما در چه وضعی هستیم؟ اینکه خدا می فرماید: **(لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)** یعنی لکل لحظه وجود خاص مختص بها و هذا الوجود یختلف عن وجود ما مضی و وجود ما یأتی؛ هر لحظه ای یک تجلی خاص

خود را دارد، یک جلوه‌ای از ظهور پروردگار است مربوط به آن لحظه، در آن لحظه باید انسان حساب آن را بکند. گناه کرده، قبلاً گناه کرده به الآن چه ربطی دارد؟ به بعد چه ارتباطی دارد؛ لذا می‌فرماید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق \*\*\* نیست فردا گفتن از شرط طریق

باید همان لحظه را انسان قدر بداند، باید همان لحظه را انسان پاس بدارد، همان لحظه لحظه‌ای است که خداوند برای انسان در همان لحظه پرونده خودش را قرار داده است، پرونده خاص خودش را قرار داده است. نگاه کنیم در دل خود ببینیم آیا در این لحظه از خطای گذشته خود پشیمانیم یا نه؟ آیا تصمیم بر تکرار داریم یا نداریم؟ آیا از خدای متعال شرمند هستیم یا نه؟ اگر هستیم یعنی در رحمت باز است اگر نیستیم یعنی بسته است، شرمند نیستیم دیگر، دوباره هم اتفاق می‌افتد، اگر دیدیم نه، می‌گوییم: این کار را که کردیم باز هم می‌رویم انجام می‌دهیم، باید بدانیم که کارمان خیلی خراب است، نگاه به دل باید بکند، به اینکه که الآن این دل، این قلب، این ذهن، این ضمیر، این نفس در چه وضعیتی قرار دارد. درست شد؟ دائماً همین مسئله وجود دارد.

آنچه را که ما از مرحوم آقا و بزرگان می‌شنیدیم این مطلب بود که الآن در چه وضعی هستیم، الآن در چه شرایطی قرار داریم، الآن در چه شرایطی قرار داریم. گاه‌گاهی اتفاق می‌افتاد وقتی صحبت از یک نفر می‌شد ایشان می‌فرمودند: فلانی حالش خوب است، فلانی حالش خوب است. بعضی‌ها را می‌گفتند: فلانی حالش الآن خوب است. توجه کنید این الآنی که گفتند یک چیزی، یک اشاره‌ای دارد! فلانی فعلاً حالش بد نیست، درست شد؟ اینها همه اشاراتی بود؛ بعد می‌دیدیم بله، قضیه به همان کیفیتی شد که آن اخبار و ابناء به آن سمت و به آن نحو انجام می‌شد، فلانی عاقبت بخیر خواهد شد، می‌دیدم بله در این مسیر اتفاقی خواهد افتاد، یک خبرهایی خواهد شد، بالا و پایین و فراز و نشیبهایی و آخرش نه، دیگر آن قضیه‌اش فرق کرد. اینها می‌بینند، اینها توجه می‌کنند.

آنچه را که ما در این مدت از اینها می‌شنیدیم و مشاهده می‌کردیم این بود که نسبت به امور گذشته اصلاً توجه نداشتند، اصلاً! همیشه فرد را روی حال فعلیش و وضعیت فعلیش نگاه می‌کردند. این ملاک است و این ملاک و مبنا برای راه ماست. همیشه می‌گفتند: الآن نگاه کنید ببینید ارتباطتان با راه خدا چگونه است. می‌گفتند: آقا ما نمی‌دانیم آیا ترقی کردیم یا نکردیم؟ سابق برای نماز شب بلند می‌شدیم و می‌پریدیم، نیازی به ساعت نداشتیم، الآن باید ساعت کوک کنیم.

ایشان می‌فرمودند: اینها ملاک نیست آن مطلبی که ملاک است این است که پایبندیتان به سلوک و مبانی سلوک تا چه اندازه است، این ملاک است. نسبت به آموزه‌هایی که در این مدت به شما یاد داده‌اند، نسبت به مبانی‌ای که در این مدت گفته‌اند نسبت به قضایایی که گفته‌اند. نه فقط سر سفره دیس پلو و حلوا زعفرانی

و خورشفت ... نه، نسبت به فراز و نشیب‌هایی که در زندگی شما پیدا می‌شود، نسبت به اغماض‌ها و گذشت‌هایی که باید انجام بدهید و نمی‌دهید. نسبت به رحم‌ها و عطوفت‌هایی که باید داشته باشید، نسبت به روی خوش داشتن و خود را خلیق نمایاندن و افراد را از خود نرنجانندن‌ها.

البته در جای خود در بعضی موارد مسئله تنبیه و تذکر و امثال ذلک در جای خود محفوظ است. نه، نسبت به احساس وحدت و هم‌نوعی با زیردستان، با آن افرادی که مأمور هستند و شما آمر، با آنها چطور برخورد می‌کنید آیا به عنوان تکلیف عمل می‌کنید یا به عنوان اینکه من آقا هستم؟ به عنوان تکلیف، که مکلف است وظیفه‌اش را انجام بدهد اگر انجام نداد توبیخ هم می‌شود. یک وقتی می‌گوید بکن نکن و اینها چون این من هستم، من رئیس هستم تو باید بروی، این فرق می‌کند. این مقام تکلیف نیست اینها "من هستم" است! قضیه این است چون من صاحب منزل هستم، بایستی تو الآن بروی این کار را انجام بدهی. نه، صاحب منزل کیست؟ خداست.

انسان ممکن است یک نفر خدمتکار را به منزل بیاورد خدمت کند، باید هم انجام بدهد، باید هر کس به وظیفه‌اش عمل کند. باید مواظب آن نحوه گفتن باشیم. امام رضا علیه‌السلام وقتی سفره می‌انداختند، تمام خدمتکاران و غلام‌ها را سر سفره می‌نشاندند، آن نفر آخر که می‌آمد، بعد خودشان سر سفره می‌نشستند. بنشین، بین تو و بین من در سر سفره فرقی نمی‌کند، هر دو بنده خدا هستیم. ولی همین غلام وقتی تخطی می‌کند گوشش را هم می‌گیرند: چرا حرفی که به تو زدم را انجام ندادی؟ چرا وقتی رفتی یک بنا بیآوری با او طی نکردی؟ مگر نگفتم با او طی کن؟!

ببینید هر چیزی باید در جای خودش محفوظ باشد، توبیخ می‌کردند، دعوا می‌کردند: برای چه این کار انجام نشد؟ همه را ما می‌دیدیم، بزرگان را هم می‌دیدیم نه اینکه هر که اینجا آمد خنده و اینها باشد، نخیر تنبیه هم بود دعوا هم بود. تخطی می‌کردند، دعوا می‌کردند طرد می‌کردند توبیخ می‌کردند. شما خیال می‌کنید این اولیاء و ائمه فقط یک وجه مبتسم دارند که فقط با همه بگویند و بخندند. نه این جور نیست حساب و کتاب دارد، هر چیزی در جای خودش محفوظ است.

یک وقتی در اوّل انقلاب بود یک بنده خدایی می‌گفت خلاصه ما خلق الله را برای افطاری دعوت کردیم، ماه رمضان بود، منزلش هم سه طبقه بود، آن طبقه بالای بالا برای دوازده نفر بود حالا ما وارد خصوصیات نمی‌شویم طبقه وسط یک عده و آن طبقه پایین برای دویست نفر. هرچه برود بالاتر هرم کوچک می‌شود! آن مقام قرب! البته آن مقام غرب با غین نه با قاف! هرچه بالاتر می‌رود خیلی بزرگ است، آن مقام مخروطی خیلی بزرگ است هی می‌رود می‌رود تا می‌رسد به آن نقطه اوّلی و مسائل دیگر. این هم این جور افطار دعوت کرد. بله همه آمدند! بله چه مجلسی بود! این جور دعوت می‌کرد. اگر امام رضا علیه‌السلام بود چطور دعوت می‌کرد؟

سه طبقه!! هان! لابد یک نفر هم باید پشت بام بنشیند چون کس دیگری نیست. امام رضا غلامها را می آورد [سر سفره خودش].

مرحوم آقا به بنده می فرودند: وقتی مجلسی است هر کسی در منزل است بیاید بنشیند. این می شود مثل او [امام علیه السلام] هر که هست بیاید.

هر چیزی در جای خودش باید مورد توجه قرار بگیرد. بزرگان می فرمودند: این روش، این پایبندی به اصول را چه قدر در خود به وجود آوردی؟ یک دفعه تقی به توقی بخورد همه چیز یادمان می رود، یک بالا و پایینی بشود تمام فکر و ذهن و برنامه همه چیز عوض می شود، تا چشممان به یک مسئله بیفتد تمام ذهنیات تغییر می کند. این قضیه چیست؟ تا وقتی انسان به یک ظهور جاذب، حالا مال باشد، جمال باشد، زن باشد، مرد باشد، مُکنت باشد، حالا هر چه می خواهد باشد، قرار نگیرد، خب هنری نکرده است. هنر آنجا است که انسان در یک همچنین مواردی و در یک همچنین خصوصیات با توجه به شرایطی که بر انسان حاکم است از مسیر این طرف و آن طرف نرود. یک شعری هست که حالا راست و غلطش را نمی دانم می گویند:

در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است \*\*\* ورنه هر گبری به پیری می شود پرهیزگار

ما سوار تاکسی که می شدیم روی شیشه جلو و عقب و یا این ماشینهای بزرگ می دیدم می نویسند.

وقتی طرف آب پیدا کرد باید ببینیم چقدر شنا بلد است و آلا وقتی برای انسان آن زمینه پیدا نشود، دیگر چه امتحانی است؟ این دیگر چه امتحان و مسئله ای است؟ خدا هم برای همه پیش می آورد خیال نکنید، هم برای من هم برای شما و هر کس دیگر، برای همه مواردی پیش می آورد که در آن موارد انسان می تواند خودش را محک بزند که چند مرده حلاج است. انسان باید از خدا بخواهد که در آن شرایط ...

مرحوم آقا می فرمودند: اگر نسبت به مبانی سلوک و نسبت به آن آموزه هایی که گفته شده پایبند بودید، آن وقت آن حرکت خود را می توانید ارزیابی کنی که چه قدر موفق بودی تا حالا و آلا خب بله! علاقه و عشق و محبت و بلند شدن برای نماز شب، بسته به حالات انسان بسته به شرایط محیط، خستگی، راحتی، خواب آدم درست باشد، غذای انسان چه طور باشد، فرق می کند.

اینها شرایطی است که انسان باید آن امر را مورد توجه قرار دهد و نسبت به آن قضیه باید ببیند که تا کجا پیش آمده، این مطلبی است که خب به عنوان مقدمه برای مطالب عرض کردم.

حالا در مسئله تغذیه هم کیفیت همین است آنچه را که خدای متعال برای ما در این دنیا قرار داده است این است که بدن را برای سوار شدن نفس و حرکت به سوی تجرد، مرکب قرار بدهیم. این قانون را خدا قرار داده تا وقتی که ما در این دنیا هستیم معنایش این است که خدا برای بودن ما برنامه ریزی کرده است.

خیلی هستند از رفقا حالا احساس من این است و سؤال هم کرده اند که پنج سال دیگر چه خواهد شد؟

حالا شاید دو سال دیگر یک خبری بشود؛ یعنی از نظر حالشان، بعضی ها می گویند: حالا شاید تا آن زمان امام زمان ظهور کند. حالا از کجا معلوم؟ چه کسی به ما ضمانت داده که تا زمان ظهور هستیم؟ آنهایی که آمدند در میان مردم و به مردم تضمین دادند، که خودشان زودتر از بقیه رفتند. الآن هم هستند خیلی ها که می گویند امام زمان ظهور می کند. همه کشک است، همه کشک است و برای جمع کردن دو تا ... بابا نیاز نیست ما بیایم از این غیبات به مردم بگوییم و بعد هم خیط بشویم، بیایم به مردم آدم شدن یاد بدهیم، بیایم به مردم مبانی یاد بدهیم، به مردم رسیدن به واقع را یاد بدهیم. امروز این موقع می شود شعار ندهیم. مگر تو آمدی روی قضا و قدر نشستی؟! تو از کجا داری این را می گویی؟! مگر نگفتند تهران زلزله می شود؟! کجا شد؟ چند سال هم گذشت هیچ نشد. این چرندیات چیست؟ این حرف ها چیست؟ طرف پیش مرحوم آقا آمد گفت: من از فلان جا می گذشتم یک درویشی آمد گفت: اگر دیدی یک روزی این خیابان اینچنین شد، از آنجا بیرون برو، زلزله می شود. آقا قاه قاه خندیدند: به به زلزله به خیابان و این حرف ها نمی آید. الآن سی سال از آن قضیه می گذرد و هیچ نشد. این مسائل به دست خداست آدم بیاید و بنشیند و مردم را با مسائل یک مشت لاطائلات مشغول کند. حالا یک عده ای ساده و جوان و غیر جوان هم گول این حرف ها را بخورند، بگویند: هان! آقا یک چیزی می داند وقتی نشد هم بگویند: اولیاء دعا کرده اند به تأخیر افتاد! نه آقا، هیچ کس نه دعا کرده، از اول هم قرار نبود اتفاق بیفتد.

اصلا مگر ما مریضیم که در این مسائل دخالت کنیم؟! این قدر ما حقایق دینی و اسلامی و سلوکی داریم! نشستیم امروز زلزله می آید، فردا صاعقه می آید، فرار کنیم، آتش فشان می شود چه می شود با همین چرندیات و لاطائلات و مزخرفات سر مردم را گرم می کنیم و آنها را از کار اساسی می اندازیم. زلزله می آید چیست؟ بلند شو نمازت را بخوان، بلند شو کارت را انجام بده، بلند شو مطالعات را بکن، دو کلمه فهم به مغزت فرو برود. این حرف ها چیست؟ مثل آنها مگر نگفتند، این همه گفتند: دو سال دیگر بشارت است، چهار سال دیگر بشارت است، در سنه فلان و فلان حضرت ظهور می کند! کجا است؟ بیست سال هم گذشته، ده سال هم گذشته هیچ خبری نیست. همه مطالب هم همین است.

البته ما دعا می کنیم برای ظهور، ولی نه اینکه تمام هم و غم خود را بر این قضیه بگذاریم، این تعطیل است. کسی که می گوید پنج سال دیگر امام زمان ظهور می کند، دست می گذارد روی دست که برویم پی کارمان. پنج سال دیگر حضرت ظهور می کند، دیگر ما چه کار داریم همه چیز درست می شود. خوب می شود درست می شود؛ این تعطیل نفس است، توقف است، این توقف از حرکت است و این نرسیدن به مقصود است. به هیچ کس گارانتی نداده اند و هیچ تضمینی اینجا نکرده اند. آنچه را که هست این است که این امشب، شب شنبه را به ما داده اند. فردای روز شنبه را چه کار کنیم؟ این را مسلم به ما داده اند، صوفی ابن الوقت باشد ای

رفیق؛ یعنی انسان در آن لحظه‌ای که برایش هست در همان لحظه آنچه را که مربوط به فایل همان لحظه است را باید انجام دهد. این است، نه به گذشته کار داشته باشد که چه کرده، تمام شد، هفته پیش رفت، هفته پیش نماز شب خوانده انفاق کرده، خب چه ربطی به الآن دارد آن برای پرونده خودش است. امشب و فردا آن لحظات وجودی که برای انسان عارض می‌شود هم پرونده خاص خودش را دارد.

لذا هر شخصی باید فقط به خودش نگاه کند اگر برای شخصی خداوند بیست سال عمر قرار داده یعنی در این بیست سال باید آنچه در این بیست سال را که مربوط به اوست انجام دهد، قضیه این است. اگر برای شخصی سی و پنج سال قرار داده است سی و پنج سال. بین کسی که سی و پنج سال است با کسی که سیصد و پنجاه سال است فرقی نمی‌کند. عمر سلمان چقدر بود؟ تا دویست و هشتاد سال هم شمرده‌اند، حتی من در یک جا سیصد و ده، بیست سال هم دیده‌ام. دیگر جناب سلمان حداقل دویست سال را داشته است، خیلی عمر ایشان زیاد بوده. بین سلمان فارسی و بین یک صحابی سیدالشهداء که در شب عاشورا آمد و ملحق شد، چه فرقی است؟ البته خب هر دو رسیدند، او دویست و هشتاد سال، او پنجاه سال. این دویست و هشتاد با آن پنجاه سال یکی است، هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ چرا؟ چون نیت او در همان موقع با این یکی بوده است.

البته در خود اصحاب سیدالشهدا هم بودند افرادی که کم و زیاد بودند، البته آنها کارشان را کرده بودند. منظورم بعضی از آنهاست. آن حالی که در موقع ملحق شدن به سیدالشهداء علیه السلام برای انسان است، آن حال می‌برد و به واسطه حرکت در این مسئله در همان جایی که سلمان فارسی در آنجا نشسته، می‌نشانند گرچه سنش پنجاه سال است؛ چرا؟ چون نیتش همان است، فکرش همان است، اهتمامش همان است، برداشتی که از ولایت دارد همان است، افق معرفتی‌ای که برایش باز شده در همان نقطه او را می‌برد. منتهی هنوز نه، باید جریان عاشورا را بگذرانند. اگر خداوند توفیق بدهد ما مشغول شدیم که یک مقاله‌ای راجع به عاشورا بنویسم و دوستان و رفقا ما را ملزم و مکلف کردند که یک قدر توسعه بدهیم و تبدیل به یک کتابی بشود به نام سیمای عاشورا، اگر خداوند توفیق بدهد شاید بعضی از مسائلی را که از بزرگان شنیدم در آنجا بیاوریم که در روز عاشورا چه خبر بوده است.

این سن را برای این، خدا در نظر گرفته و به همان رتبه می‌رسد. یک سؤال از شما می‌کنم، یک سوال ساده: حضرت علی اکبر سلام الله علیه دارای چه مقامی است؟ اصلا ما می‌دانیم؟! می‌دانیم فرزند بزرگ سیدالشهداء علیه السلام حضرت علی اکبر از امام سجاد چند سال بزرگتر بودند.

عبارتی که حضرت راجع به حضرت علی اکبر گفتند، عبارتی است که در حق ائمه استفاده می‌شد یعنی تالی‌تو امام دیگر، حضرت علی اکبر تالی‌تو امام است، فقط امامت را ندارد یعنی همان منصب خاص و تجلی خاص که مربوط به چهارده معصوم است و بس، آن را ندارد. غیر از آن در تمام مراتب وجودی و طهارت نفس

و قداست سیر، حضرت علی اکبر در یک همچنین وضعیتی است.

سنّ حضرت علی اکبر سی و چند سال بوده است، البته روایات در این قضیه مختلف است. بعضی‌ها پایین‌تر از سی سال حالا در همین حدود؛ حضرت علی اصغر چند سالشان است شش ماه. شش ماه بیشتر نبوده، خیلی خب حضرت علی اکبر با حضرت علی اصغر چه فرقی می‌کند؟! چه فرقی می‌کند؟! هر دو فرزند امام علیه‌السلام و هر دو هم به شهادت رسیده و هر دو هم با اختیار خود به شهادت رسیده‌اند این هم از همان اسرار و رموزی است که ما شنیدیم هر دو با اختیار خود به این شهادت رسیدند. حالا حضرت علی اصغر بیاید به خدا بگوید که من چه گناهی کرده‌ام که من در شش ماهگی باید به شهادت برسم و آن مراتبی که برای برادر من در سن سی سالگی است نصیب من نشود؟ خب خدا چه جوابی دارد؟! هیچ جوابی.

اگر او شهید است خوب این پسر هم شهید است، آن هم با این وضع، اگر معصوم است خب او هم معصوم است. بچّه شش ماهه که گناهی نکرده است. اگر از نقطه نظر سیر الی الله و سلوک و طی مراتب قرب است می‌گوید: اگر من هم در این دنیا بودم، خب همین را داشتم یک همچنین پدری و یک همچنین شرایطی خب چه چیز من از حضرت علی اکبر کمتر است؟! راست هم می‌گوید. حضرت علی اصغر در عالم خودش یک حضرت علی اکبر است، تفاوتی ندارد. سن کم است، وزن کم است، این چند کیلو است؟ شصت کیلو، هفتاد کیلو. سن کم است، نفس در چه حال و هوایی است؟ ظرفیت نفس چه قدر است؟ شرایط نفس چه قدر است؟ موقعیت روح و نفس در حضرت علی اصغر و حضرت علی اکبر هیچ تفاوتی نمی‌کند.

لذا وقتی شما به حضرت علی اکبر نگاه می‌کنید، باید به حضرت علی اصغر هم نگاه کنید او یک حضرت علی اکبر است. الآن دیگر او خودش حضرت علی اکبر است، آن موقع حضرت علی اصغر بود. آن زمان، هزار و چهارصد سال پیش که زمان، زمان شهادت و قضیه عاشورا بود. وقتی که او به آن دنیا می‌رود و در تحت تکفل پدرش آن عوالم معنا را طی می‌کند، به کجا می‌رسد؟ به حضرت علی اکبر می‌رسد! درست شد؟ خب سهمش از این دنیا چه قدر بود؟ شش ماه. او با شش ماه رسید حضرت علی اکبر با آن سی و چند سال رسید. هر دو یکی است. این می‌شود عدالت، این شد عدالت، هر دو یکی. آن شش ماه، آن یک سال، آن دو سال، آن ده سال، آن بیست سال، آن هفتصد سال.

هر روز بلکه هر ساعت، هر ساعت برای خودش حساب خودش را دارد، این را فراموش نکنید. هیچ وقت نگویید فردا، بگویید فردا، امشب را باخته‌اید. فردا را نگویید پس فردا اگر گفتید: حالا پس فردا می‌روم انجام می‌دهم، فردا را دیگر از دست داده‌اید. آنچه را هم که از دست دادیم، دیگر بر نمی‌گردد. پس فردا برای خودش پرورنده خودش را دارد، حساب خودش را دارد و شرایط خودش را دارد. این مسئله مهم است، این مسئله مهم است.

قطاری که حرکت می کند از یک نقطه به نقطه دیگر می رسد، باید همه این خط ریل را طی کند، نمی تواند یک نقطه را طی کند یک دفعه یک کیلومتر طفره برود، اینجا پایین بیاید. نه، وقتی حرکت می کند این چرخ هر یک متر یک متر را باید طی کند تا به ایستگاه بعد برسد. باز وقتی به ایستگاه بعد رسید باید این یک متر یک متر را طی کند، حالا یا کند یا سریع، تا به ایستگاه بعد برسد. حرکت سالک به سوی خدا مثل قطاری می ماند که باید یک متر یک متر طی کند یک متر را طی نکند، این یک متر جایش خالی می ماند.

مرحوم آقا رضوان الله، وقتی که تهران بودند، نمی دانم وقت داریم یا نداریم؟ پس این مطلب را بگویم و دیگر بله! اخطار آیین نامه ای به ما داده می شود که نمی شود کاری کرد خدا رحمتشان کند، اگر این بزرگان نبودند ما چه می کردیم؟ واقعا چه می کردیم؟ دو هفته در بیمارستان برای چشم بودند یک روز به من گفتند فلانی تو خبر نداری در این بیماری ها و گرفتاری ها چه مسائلی نهفته است و چه اسرار و رموزی قرار دارد؟ الآن دارند به من مثل اینکه این قضیه در همان چند روزی که در بیمارستان بودند اتفاق افتاده بود می گویند: در فلان قضیه ای که در پنجاه سال پیش یا چهل سال پیش در تهران بین تو و بین آن فرد در آن موقع اتفاق افتاد، تو الآن گیر داری. الآن دارند به من می گویند و آن هم از دنیا رفته، حالا تکلیف چیست؟ و حق هم با من بوده، حالا اینجا را درستش کن حق هم با من بوده ولی تو این حق را نمی بایستی انجام بدهی. باید رعایتش را می کردی.

می گویند دروغ حرام است ولی راست که واجب نیست. آدم هر جایی اعمال حق بکند، حَقّش است ولی خیلی جاها باید بگذرد، اغماض کند، عفو کند، چه کند ولو حق با اوست حق با اوست ولی برود دعوا کند؟ نه آدم چشم پوشی کند، غیر از جنبه تنبیه و تکلیف و اینها که جنبه تربیت دارد. خب نه، آنجا باید انسان حق را اعمال کند و صریح هم باید باشد. در جایی که مسئله مسئله تکلیف است نه. ولی نه، آدم می گوید اینجا حق با من است، بسیار خب حق با تو است ولیکن آیا بالاتر از حق هم نداریم؟! اگر قرار باشد خدا به حق با ما عمل کند خب تکلیف ما چیست؟ همه معلوم است جایان کجاست، خدا که نمی آید با عدل و حَقّ و اینها با ما عمل کند؛ بلکه با ارفاق و بخشش و اغماض است **وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ وَ غَلَبَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ** رحمتش بر غضبش غلبه دارد، امیر المؤمنین علیه السلام مگر نمی فرماید: **اللَّهُمَّ تَعَامَلْنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ** خدایا با فضلت با ما عمل کن، با فضلت و با جودت، با عدلت بخواهی با ما عمل کنی، فقط علی می ماند و حوضش، هیچ هیچ همه دیگر **مَرَحْمُومٌ وَ لَا تُعَامِلْنَا ...**

مرحوم آقا حالا این حرف را چه وقت می زدند؟ مثلا آن موقع سنّشان شاید حدود شصت و چهار و پنج سال بود. بله در سنّ شصت و پنج و شش سالگی که راه را رفته اند، به آنچه که باید برسند رسیده اند و به آن

نقطه‌ای که مورد نظر است رسیده‌اند و این همه شاگرد و برنامه و کذا و کذا تازه دارند حساب پس می‌دهند. آن موقع که در آنجا به حق، خب ظلم که جای خود را دارد، به حق عمل کردی، چرا انجام دادی؟ آن مؤمن را چرا از خودت رنجاندی؟ به نحو دیگری هم می‌توانستی عمل کنی، یک قسم دیگری مسئله را به او بفهمانی. حتماً لازم نیست که در رویش بگویی که جلوی چند بنا خجالت بکشد، او معمار بوده ظاهراً. یک جوری می‌گذاشتی خودش یک کاری بکند. آدم خیلی کارها می‌تواند بکند، لازم نیست همه چیز را بیاید بگوید. یک کاری، یک نحوه‌ای، یک زمینه‌سازی‌ای، در بعضی موارد که طرف خودش هم می‌فهمد و خبر هم به گوشش می‌رسد و تصوّرش هم نمی‌رود که آدم فهمیده است؛ چون بفهمد خوب خجالت می‌کشد. یک جوری زمینه سازی کند.

چرا او را ناراحت کردی؟ حالا باید از دلش در بیاوری آن هم که حالا از این دنیا رفته است. حالا دیگر چه کردند به ما نگفتند. آنها خودشان می‌داند، اولیاء خدا بالأخره راضی شدند چون بعد از مدتی گفتند: فلانی راضی شد. الحمدلله خب قضیه پس تمام شد و درست شد. از این کارها می‌کنند، مسئله این است. خب إن شاء الله امیدواریم که خداوند همیشه ما را نسبت به آنچه که موجب تأیید ما و موجب تسدید ما در راه به سوی او و در راه به سوی اولیاء او می‌باشد، موفق بدارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد